

بقلم ال . ال . ماتياس
(استاد جامعه‌شناسی و علوم سیاسی)

تعلیم و تربیت در ایالات متحده آمریکا

این مقاله ترجمه فصلی است از کتابی که دانشمند آلمانی ال . ال . ماتياس (۱) در باره ایالات متحده آمریکا نوشته است . وی سالها در کشورهای اروپا ، امریکای جنوبی و امریکای شمالی اقامت کرده و در جامعه‌ها و فرهنگ‌های مختلف مطالعات عمیقی نموده . این کتاب که انتشارش هم در آمریکا و هم در اروپا غوغائی برپا کرد ، یکی از درخشانترین کتابهایی است که درباره ایالات متحده پرداخته شده و حاصل ده سال اقامت و تجربه و تفحص مؤلف در آن کشور می‌باشد . مدارک و عقاید و ارقامی که در سراسر کتاب بدانها استناد گردیده ، منحصرأ از منابع امریکائی است و این بر اعتبار اثر بسی افزوده است . در این دوران که مادر تقلید روش « آموزش و پرورش امریکائی » سر از پا نمی‌شناسیم ، من احساس کردم که ترجمه این فصل خواهد توانست در برانگیختن توجه و تنبه فرهنگیان و روشن بینان ایران کمکی بسزا کند .

م . ع . اسلامی ندوشن

آموزش دبستانی و دبیرستانی

چهره آمریکا را از جنبه تعلیم و تربیت چگونه می‌بینیم ؟

اگر این سؤال سی یا حتی شصت سال پس از تشکیل جمهوری مطرح شده بود ، پاسخ دادن بدان ناممکن بود ؛ چه ، در آن زمان هیچ گونه سازمان فرهنگی در آمریکا وجود نمی‌داشت . آنچه بود ، تنها چند مدرسه ملی بود ، بسیار گران ، که اکثریت مردم امکان دسترسی بدانها نداشتند . توماس جفرسون (۲) ، در سال ۱۷۷۹ طرح فرهنگ ملی‌ای ریخت . وی گفت « دولت دموکراتیک باید برداش و نشر دانش در میان مردم پی افکنده شود » ، اما برای اجرای این طرح پول لازم بود و ایالات آمریکا از تهی کردن خزانه‌های خود برای ایجاد سازمان فرهنگی سر باز می‌زدند (۳)

۱ - L. L. Matthias : این ترجمه از ترجمه فرانسوی کتاب بنام Autopsie des Etats-unis صورت گرفته است . تاریخ انتشار کتاب سال ۱۹۵۳ است .

۲ - سومین رئیس جمهور آمریکا و یکی از پایه گذاران حزب دموکرات .

۳ - تاریخ مردم ایالات متحده (جلد هشتم صفحه ۸۷) تألیف John Back Mc Master

نخستین بار، در سال ۱۸۱۸، یعنی سی و پنج سال پس از جنگ استقلال، اولین مدرسه همگانی در ناحیه فیلا دلفیا تأسیس گردید و در سال ۱۹۴۰، چند مدرسه در ایالات دیگر نیز بر آن افزوده شد. تا سال ۱۸۶۲ تحصیل اختیاری بود و تنها از سال ۱۹۱۸ در همه ایالات اجباری گردید. مدرسه طالب چندانی نداشت و بسیاری از خانواده‌ها ترجیح می‌دادند که فرزندان‌شان در مزارع بکار مشغول گردند. گذشته از این مؤسسات آموزشی وضع مطلوبی نداشتند.

از آن دوران بیش از صد سال گذشته. تعداد هنگفتی کتاب در باب تعلیم و تربیت آمریکائی تألیف گردیده. بسیاری از مربیان اروپائی با شوق و ذوق به مطالعه هر کتاب تازه آموزشی که از آن دیار می‌رسد می‌پردازند، به گمان آنکه آمریکا در این زمینه سرآمد همه کشورهای است. اگر هستند کسانی که آمریکا را بهشت کارگران می‌دانند، کسان دیگری نیز آنجا را بهشت کودکان و نوجوانان دانش آموز می‌پندارند. لیکن امریکائیان صاحب‌نظر خود در این زمینه با آنان هم عقیده نیستند. پیش از جنگ دوم جهانی، رابرت. ام. هیچنز رئیس پیشین دانشگاه شیکاگو که از مهمترین دانشگاههای امریکاست، این عبارت تلخ را بر زبان آورد: « آنچه آمریکا بدست آورده ما نه در پرتو سازمان فرهنگی خود، بلکه برغم آن بوده است. » هم او پس از جنگ در خطابه‌ای که در مه ۱۹۴۸ در برابر محصلین آلمانی در فرانکفورت ایراد کرد، به تکرار نظر گذشته خود پرداخت. وی آنان را از تقلید روش آموزش و پرورش امریکائی بر حذر داشت و گفت: « تنها کشوری به قدرت و ثروت مندی آمریکا در برابر این روش مقاومت می‌تواند کرد » و روش تعلیم و تربیت امریکائی را « عاری از هر گونه منطق و هدف والا » خواند (۱).

والتر لیمپن، نامدارترین روزنامه نویسان آمریکا، در زمان جنگ چنین نوشت: « سروکار ما با تحول طلبانی افتاده است که کمتر پای بند اخلاقند، با کسانی که دم از مهر به انسانیت می‌زنند و کمترین احترامی برای انسان قائل نیستند، با بشر دوستانی که به هیچ اصولی دلبستگی ندارند و با مؤمنانی که جز لاف و کزاف

کاری نمی‌دانند و از دین بی‌خبرند (۱) .

اظهار نظرهای فراوانی نظیر آنچه نقل شد، دربارهٔ فرهنگ آمریکا میتوان برشمرد. در سال ۱۹۱۹ بدستور لاین وزیر کشور وقت، تحقیقی صورت گرفت و گزارشی انتشار یافت (۲) که در آن بدین مطلب بر می‌خوریم «چه بگوئیم از دموکراسی‌ای که سپاهی به اروپا می‌فرستد تا تبلیغ دموکراسی کند، و حال آنکه از دو میلیون افراد زیر پرچم قوای مسلح او، نزدیک به دوست هزارتن قادر به خواندن دستورهائی که دریافت می‌کردند نبودند و حتی از فهم دستورهائی شفاهی نیز عاجز می‌مانند؟ چه بگوئیم از دموکراسی‌ای که اعضایش را دعوت به تشکیل «جامعهٔ ملل» می‌کند و حال آنکه هجده درصد اتباع کشور خود او به مدرسه نمی‌روند؟ چه بگوئیم از دموکراسی‌ای که یکی از چهل و هشت ایالتش فقط سالیانه شش دلار برای تعلیم هر کودک خرج می‌کند؟ چه بگوئیم از دموکراسی‌ای که پولی که در بهای آدامس می‌دهد دو برابر پولی است که برای کتب دبستانی می‌پردازد... و در آن حقوق متوسط یک معلم کمتر از مزد یک کارگر روزمزد است؟»

در سال ۱۹۰۴ بارت ویندل، عضو دانشگاه کلمبیا نوشت «وقتی شخص می‌کوشد تا دریابد که امریکائیان از فرهنگ چه می‌فهمند، سرانجام باین اعتقاد می‌رسد که از مفهوم آن بی‌خبرند. وی از اینهم دورتر رفت و گفت «روش امروزی کشور ما دربارهٔ تعلیم و تربیت، کم و بیش شبیه به عقیده به خرافات است، یعنی روشی کورکورانه» (۳).

با توجه باینکه مردانی که شهرت جهانی دارند، در دورانهای مختلف راجع به وضع آموزش و پرورش خود اینگونه اظهار نظر کرده‌اند، ناچار باید معتقد شد که علل خطیری آنها را باظهار این مطالب برانگیخته باید تصور کرد که نتیجهٔ آموزش با انتظارهائی که از آن می‌رفته، کمتر هماهنگی داشته.

۱ - نیویورک هالدتربیبون شماره ۴ ژوئیه ۱۹۴۲

۲ - بنام America, Americanism, Americanization ص ۱۱

۳ - Barretwindell - درمجلهٔ امریکای شمالی. جلد ۱۷۹ - شماره ۳

پس پرسشی که در ذهن می‌گذرد اینست: برای چه یکی از بزرگترین ناکامیهای آمریکا در زمینهٔ تعلیم و تربیت است؟ باید اول وضع تعلیم و تربیت همگانی مورد بحث و تشریح قرار گیرد، تا بتوان باین سؤال پاسخ داد.

نخست می‌پردازیم به بودجهٔ فرهنگ ایالات متحده. منظور بودجهٔ ایالات است، چرا که بودجهٔ کل فرهنگ برای سراسر آمریکا وجود ندارد. به بینیم چهل و هشت (۱) ایالت آمریکا برای این منظور چه مبلغ خرج می‌کنند، یا بعبارت دیگر چند درصد درآمد یک ایالت صرف فرهنگ می‌شود.

چون آمارهای کوناگونی که از طرف دولت منتشر شده بود، رضایت بخش نبود، روزنامه نیویورک تایمز به هزینهٔ خود، مجموع مسائل مربوط به فرهنگ را بوسیلهٔ علمای تعلیم و تربیت و آمارگران مورد مطالعه قرار داد و نتایج آنرا منتشر کرد. آمارهای مذکور نشان می‌دهند که در سال ۱۹۴۷ هر یک از ایالات چهل و هشت گانه، آنچه را که بطور متوسط برای فرهنگ خرج کرده درست نصف مبلغی بوده است که همانسال در انگلستان، و یک پنجم مبلغی است که در روسیه خرج شده است. بعبارت دیگر، بودجهٔ فرهنگ در آمریکا یک و نیم درصد مجموع بودجهٔ هر ایالت تشکیل می‌دهد، و حال آنکه در انگلستان سه درصد و در روسیه هفت و نیم درصد بوده است.

خاصه در نیویورک وضع نامطلوب است. در اواخر سال ۱۹۴۷، یکی از دبستانها در چنان وضع بدی دیده شد که مجله تایمز دربارهٔ آن نوشت «این مدرسه یکبار دیگر به اهالی نیویورک یادآوری می‌کند که سازمان آموزش همگانی آنان (دارای ۸۶۲۰۰۰ محصل) با آنکه وسیع تر از سازمانهای سایر ایالات است، دور از آنست که بهتر از آنها باشد. از ۸۰۰ مدرسه شهر، بنای یک ثلث قبل از سال ۱۹۰۰ ساخته شده، و بنای بیست و یک قبل از جنگ داخلی (۱۸۶۱). بیشتر از ۲۸۰ مدرسه از در نجات بی بهره است و نزدیک ۲۵۰ مدرسه عاری از وسایل ضروری بهداشتی است. در ۸ مدرسه مستراح خارج از عمارت مسکونی قرار دارد... شهر

محتاج به ۱۰۰۰۰۰ آموزگار و ۹۰۰۰ محل اضافی برای مدرسه است... بهبود وضع مدارس در حدود صد و چهل میلیون دلار خرج خواهد داشت (۱).

در بسیاری از ایالات دیگر وضع از این بهتر نیست. گزارش مشترکی که در سال ۱۹۴۸ در ایالت ورمونت (یکی از قدیم‌ترین ایالات آمریکا) از طرف دو مرجع صاحب صلاحیت یعنی اداره فرهنگ و اداره بهداشت انتشار یافت، گواه این مدعا است. این تحقیق مفصل بر اثر بازرسی ۱۳۱ مدرسه از ۱۷۸ مدرسه موجود صورت پذیرفت. در این مدارس ۱۴۴ تخلف از مقررات بهداشتی مشاهده گردید. فقط سی و نه درصد مدارس دارای مستراح بودند و نیمی از این مستراح ها بقدر کافی هوا نمی دیدند. سی و پنج و نیم درصد آنها فاقد ناچیزترین وسائل نظافت بودند. بعلت نبودن شیر آب، کودکان نمی توانستند دستهای خود را بشویند. روشنائی، در هشتاد و نه و نیم مورد، ناکافی تشخیص داده شد. اغلب کلاسها تنگ بودند و به ندرت بلندی سقف آنها به سه متر می رسید.

رفتاری که نسبت به معلمین می شود، از این وضع غم انگیز بهتر نیست. دو سناتور، توماس و هیل، در آوریل ۱۹۴۳ در یکی از جلسات کمیسیون مربوط به «کار و فرهنگ»، مجلس سنا با توجه به آمار چنین گفتند «در بیست و هشت ایالت، آموزگاران ۲۵ دلار در هفته حقوق می گیرند؛ در هجده ایالت ۱۵ دلار و در دو ایالت فقط ۱۲ دلار». یک پسر بچه مأمور آسانسور در آن زمان ۱۰۰ دلار مزد ماهیانه بدست می آورد. دو سال بعد از آخرین جنگ، حقوق آموزگار از ۳۷ دلار در هفته در نمی گذشت، و چهار سال بعد، باهمه افزایش، هنوز کمتر از حد اقل حقوق یک کارگر کارخانه بود.

باچنین وضعی، عجب نیست که بسیاری از آموزگاران ظرف شوئی در رستورانها را بر شغل معلمی ترجیح داده باشند. بین سالهای ۱۹۴۱ و ۱۹۴۸ سالیانه نزدیک ۷۵۰۰۰ معلم از شغل خود کناره گرفتند. یکی از علمای تعلیم و تربیت، در سال

۱ - تایم. شماره ۵ ژانویه ۱۹۴۸

۲ - Edward L. Tracy اداره فرهنگ. ورمونت. ژانویه ۱۹۴۹

۱۹۴۸ نوشت «مدارسی هست که در آنها شاگردان هر هفته با معلم تازه ای روبرو می شوند. بدون شك ما متوجه نیستیم که چه ظلمی در حق کودکان خود می کنیم (۱)»
 فرار معلم از مدرسه که در قرن نوزدهم آغاز شده بود، مشکلات بسیاری در کار فرهنگ آمریکا پدید آورد. چون بقدر احتیاج معلم مرد یافت نمی شد لازم آمد که نه تنها در دبستانها، بلکه در دبیرستانها نیز معلم زن بکار گمارند. آموزش پسران و دختران ناسق چهارده و حتی هجده سالگی، تقریباً بتمامی بدست زنان افتاد. حتی در سال ۱۸۸۰ زنان در دبستانها بر مردان فزونی داشتند (پنجاه و هفت و دوازده درصد) و در سال ۱۹۳۴ تعداد آموزگاران مرد بیش از شانزده و هشت دهم درصد نبود (۲). با اینهمه، فرار معلم به همین جا خاتمه نیافت. پس از آنکه مردان در قرن نوزدهم از این حرفه گریزان شدند، زنان در قرن بیستم از سرمشق آنان پیروی کردند. در نتیجه، در سال ۱۹۴۷ چاره ای جز این نماند که ۶۰۰۰ مدرسه تعطیل گردد؛ دیگر نه آموزگاز زن یافت می شد و نه آموزگار مرد. برای آنکه از تعطیل ۱۰ تا ۱۵ هزار مدرسه دیگر جلوگیری شود، ناگزیر عنوان و درجه آموزگاری را به دانشجویانی دادند که هنوز در نیمه اول دوره دانشکده بودند، یا حتی به فارغ التحصیل های دوره متوسطه (جوانانی که حداکثر ۱۸ ساله بودند). برای آنکه پانزده درصد محلهای خالی را پر کنند، لازم آمد که ۶۰۰۰۰ جواز معلمی از این نوع اعطا گردد (۳).

شکست دستگاه فرهنگی را در آمارهای مربوط به مؤسسات آموزشی کالجها، دانشگاهها و دانشسراها بوضوح می توان خواند. در سال ۱۹۲۲ بیست و دو درصد مجموع محصلین چهل و هشت ایالت خود را برای معلمی آماده می کردند. و در سال ۱۹۴۷ تعداد آنان بیش از هفت درصد نبود (۴). بدینگونه، شغل معلمی در شرف ناپدید شدن است و افزایش حقوق نیز نتوانسته است بدان جانی بخشد. هوارد مفورس جونز، استاد معروف دانشگاه هاروارد می گوید «ده سال است

۱ - نیویورک تایمز. شماره ۲۳ فوریه ۱۹۴۸

۲ - The American mind: Peter Odegard، نیویورک ۱۹۳۰ ص ۷۹

۳ - نیویورک تایمز شماره ۲۳ فوریه ۱۹۴۸ ۴ - نیویورک تایمز شماره ۱۰ فوریه ۱۹۴۷

که من در این دانشگاه هستم و هنوز به محصل قابل‌ی بر نخورده‌ام که علاقه داشته باشد در مدارس همگانی ما تدریس کند». دبیر کل کمیسیونی که در سال ۱۹۴۸ از طرف «جامعهٔ فرهنگیان» مأمور مطالعه در باره دبستانها گردید اظهار داشت «بعلمت کمبود آموزگار سراسر سازمان فرهنگی ما در کار فرو ریختن است (۱)». بیست سال پیش پی تراودوسارد، مدیر یکی از کالج‌ها در کتاب خود بنام «روحیهٔ آمریکائی» نوشت «در مدارس کمتر در پی آنند که محصلین را از مسائل اساسی باخبر سازند یا فکر خلاق در آنان برانگیزند. محصل، دانشسرا را همانگونه ترك می‌گوید که بدان داخل شده بود ... آموختنی‌های او در چارچوب مطالب قشری می‌ماند و بندرت راهی به عمق می‌گشاید. آنچه از معلم آینده انتظار دارند آنست که بتواند کلاس را اداره کند و در باره اهمیت فرهنگ برای خیر ملت یا لزوم توجه به تبعات تازه در قلمرو آموزش و پرورش سیل کلام جاری سازد (۲)».

بدیهی است که در چنین وضعی بسیاری از معلمان کم سواد می‌مانند و موضوع محتاج به اقامه دلائل افزونتری نیست. آزمایشهایی که بمنظور سنجش معلومات کلی آموزگاران صورت گرفته، نشان می‌دهد که بعضی از آنان از معروفترین وقایع تاریخ کشور خود بی‌خبرند. در این آزمایشها، برخی از آنان، جرج واشنگتن را بعوض جفرسن پردازندهٔ اعلامیهٔ استقلال، می‌دانستند. عده‌ای دیگر لیکلن را با مردی که نیم قرن قبل الکساندر همیلتن (۳) را در «دوئل» کشته بود، اشتباه می‌کردند.

از این گویاتر، دلیل دیگری است که از معلومات معلمان آمریکائی معیاری بدست می‌دهد: از آغاز قرن اخیر، آموزگاران حق دارند که تحصیلات خود را در دانشسراها و دانشگاهها ادامه دهند. لیکن، نشریهٔ رسمی آموزگاران (۱) نشان می‌دهد که فقط يك و نه‌دهم در صد آنان از این حق استفاده کرده‌اند.

این حقایق، هر چند شکفت انگیز باشند، باز چنانکه باید وضع را توجیه نمی‌کنند. نه بودجه، نه کمبود حقوق و نه شیوهٔ تربیت معلم، هیچ يك به تنهایی

۱ - نیویورک تایمز شمارهٔ ۲۳ فوریه ۱۹۴۸

۲ - کتاب روحیهٔ «آمریکائی» ص ۸۲

۳ - سال ۱۹۳۳ - جلد ششم ص ۶۱

کافی نیست که امر آموزش و پرورش را بصورتی اینگونه رقت‌انگیز در آورد. تنها بعلت کم بودن حقوق نیست که صدها هزار آموزگار حرفه خود را ترك می‌گویند، بسیاری از آنان بر اثر عشق به حرفه خود، حاضر می‌بودند که با اجرتی کمتر از مزد يك کارگر روز مزد به کار خود ادامه دهند. ولی دستگه فرهنگ تنها بدان اکتفا نکرده است که حقوق کمی بآنان بدهد، بلکه با آنان بد رفتاری کرده و این دیگر قابل تحمل نبوده است.

مسئول این بد رفتاری « هیئت‌ها » هستند. در مدارس آمریکا « هیئت های مدیره » اربابان واقعی بشمار می‌روند. اینان، در دبستانها و دبیرستانها « هیئت مدرسه » نامیده میشوند؛ در دانشگاههای خصوصی که نود درصد کالج‌ها و دانشگاههای امریکا را تشکیل می‌دهند « هیئت متولیان » و در دانشگاههای دولتی « هیئت نواب ». در هر حال این « هیئت » ترکیب می‌گردد از اشخاص نا آشنا به امور فرهنگ که بر حسب مورد یا از جانب دولت منصوب می‌گردند و یا از طرف مردم انتخاب می‌شوند. در همه آموزشگاههای خصوصی، خاصه در دانشگاهها، هیئت‌ها از حق حاکمیت تام برخوردارند، و این امر بآنان امکان می‌دهد که در رد و یا قبول هر تصمیمی، از طرف هر مقامی اتخاذ گردد، مختار باشند. در مؤسسات دولتی، یعنی دبستانها و دبیرستانها نیز اختیارات وسیعی دارند؛ چه استخدام و انفصال معلمان در دست آنهاست.

این هیئت‌ها عامل اصلی خوار کردن حرفه معلمی بوده‌اند؛ رفتار آنان چون رفتار حکام مستبدی است که بدلخواه خویش هر چه بخواهند می‌کنند. سی سال پیش اودگارد که سابقاً از او نام بردیم، در باره آنان چنین نوشته است « بنحو کلی، هیئت‌ها به زندگی خصوصی معلمان خیلی بیشتر توجه دارند تا به قابلیت علمی آنان... عجب. شما سیکار می‌کشید؟ پس مشکل خواهید توانست در کالیفرنیا یا نیوجرسی با تسی ثعلی بدست آورید... زمانی بود که معتادان به دود در لوس آنجلس نمی‌توانستند کار بیابند. بعضی قراردادها معلم را منع می‌کرد که به همراه دختری به گردش برود... در بعضی موارد حتی معلم را

مجبور می کردند که هشت ساعت در شبانروز بخوابد (۱) ...»

امروز دیگر اینگونه قراردادها بسته نمی شود، اما رفتاری که نسبت به معلمین می شود، تغییر چندانی نپذیرفته. اعضاء هیئت یا اشخاص منتقد دیگر، به معلم در مورد تعلیم اطفال دستور می دهند و اگر از امر آنان سرپیچی کند، عذر او را می خواهند. مدیر مدرسه‌های واقعه‌ای را که در سال ۱۹۴۷ بر سرش آمده چنین حکایت می کند «مرا از کار بیکار کردند برای آنکه نخواستم دختر یکی از اعضاء هیئت را پس از آنکه یکبار مردود شده بود، از نو امتحان کنم (۲)». اگر اکثریت آموزگاران طبق میل هیئت‌ها رفتار نمی کردند، همه روزه از اینگونه حوادث پیدش می‌آمد. اینان حالت تسلیم درپیش گرفتارند؛ چون کسی صدسال مبارزه کرد و از آن نتیجه نگرفت، سرانجام از مبارزه دست برمی‌دارد.

ولی نباید تصور کرد که «هیئت‌ها» در این بد رفتاری تنها هستند، رفتار مردم نیز نسبت به معلمان بهتر نیست. ستمگری هیئت‌ها به علت آن بود که افکار عامه از معلم حمایت نمی کرد. هیئت‌ها مبین افکار عامه بودند. بنابراین، وضع معلم در خارج از مدرسه همانگونه بود که در داخل مدرسه. خانم آموزگاری گفته است «مردم همواره می گویند که پایه دفاع از دموکراسی بر مدرسه استوار است، ولی این حرف بی معنایی بیش نیست. اگر مردم واقعاً عقیده داشتند که معلمی شغل شریفی است و معلمان مستحق التفاتی هستند، خیلی بیشتر از اکنون برای این شغل داوطلب پیدا می شد (۳)». خانم آموزگار دیگری چنین می گوید «مردم نسبت به آموزگاران حس تحقیری دارند که بر زبان نمی آورند. هنگامیکه من در مصاحبت کسی هستم سعی می کنم که شغل خود را از او پنهان نگاهدارم و گرنه امکان آن هست که مصاحب من، بنا کهان از من دوری جوید و تنها بمانم... برای يك آموز بسیار مشکل است که خارج از محیط کار خود، رابطه آشنائی و رفت و آمد برقرار کند.» (۴)

حتی مجله تایم که همواره در پی اثبات آنست که « حیثیت انسانی » در آمریکا محفظ است، چون به موضوع آموزگاران می رسد، دست و پای خود را کم می کند. این مجله می نویسد « آموزگاران را تحقیر می کنند. در کارهایشان مداخله می شود و حتی زندگی خصوصی آنان در معرض فشار است. اغلب دستخوش تهدید و اخراج اند، بی آنکه وسیله ای برای دفاع داشته باشند. (۱) »

هیچ فرهنگی ای در آمریکا یافت نمی شود که عقیده ای جز این داشته باشد، منتها بعضی تصور می کنند که می توان وضع را بهبود بخشید. این بهبود در آنچه مربوط به هیئت هاست، امکان ناپذیر می نماید. تا زمانی که گروهی « نا آشنا به فرهنگ، حاکم بر امور آموزشی هستند، همانگونه رفتار خواهد شد که هیئت ها می کنند. نیز، در آنچه مربوط به افکار عمومی است، امید تغییری نباید داشت؛ زیرا جامعه آمریکائی جز ارزش « دخل » ارزش دیگری نمی شناسند. بنظر او تنها « دخل » است که به شخص مقام اجتماعی می بخشد. در جامعه آمریکا میسر نیست که این مقام را از طریق دیگری، فی المثل از طریق خدمت اجتماعی بدست آورد. برای آنکه وضع جز این تواند بود لازم می آید که ارزش مقام اجتماعی اشخاص نه تنها بر « درآمد» بلکه بر شخصیت مبتنی گردد و این شخصیت از تمکن و دخل مستقل بماند. در این صورت امکان پذیر خواهد بود که برای شخص، صرف نظر از میزان درآمدش تشخیص و اعتبار شناخته شود. ولی این امکان در آمریکا وجود ندارد. برخلاف اروپا، در آمریکا هیچ گاه ارزش اجتماعی يك شخص بر حسب خدمت اجتماعی او سنجیده نشده. بدین سبب نتوانسته اند مرتبه خاصی برای معلم قائل شوند. نتوانسته اند چیز دیگری غیر از مواجب باو بدهند و این مواجب خیلی نازل بود. از اینرو، معلم در جامعه ای که منحصرأ بر « نفع » مبتنی است خود را در درجه پائینی از اجتماع می یابد.

انکار پذیر نیست که سازمان اجتماعی خاص آمریکا شغل معلمی را بی اعتبار کرده است. گذشته از این، تنها شغل آموزگاری نیست که از قدر افتاده، شغل

دبیری و حتی استادی دانشگاه هم دستخوش همان سرنوشته گشته است. اگر استادان از قدر بیشتری برخوردارند، برای آن نیست که استاد هستند، بلکه برای آنست که حقوق بیشتری دریافت می‌دارند. این واقعیت از طرف کنسره‌ای بیان شده است که نسبت به موضوع از هر مرجع دیگری صلاحیت بیشتری داشته؛ یعنی کنسره‌ای مرگب از سید رئیس دانشکده و دانشگاه امریکائی. اینان باین نتیجه رسیده‌اند که «مشکل بزرگ طبقه معلم ناشی از آنست که نمی‌تواند پول کسب کند... از این گذشته، این طبقه از هر آزادی محروم است و قادر نیست که زندگی خویش را طبق سلیقه خود اداره نماید... در جامعه امریکائی این شغل از هیچ اعتباری برخوردار نیست» (۱).

بدون شك همواره کسانی بوده‌اند که برای معلم همان منزلتی قائل باشند که در کشورهای دیگر از آن برخوردار است، ولی این بصورت استثنا است. اگر کسی را که دانش او احترامی بر می‌انگیزد «استاد» بخوانیم، این امر تأثیری در مرتبه اجتماعی او ندارد.

اما مرتبه در حالیکه مبین مقام اجتماعی شخص است باو تشخیص واقفان می‌بخشد. بنابراین، جامعه امریکائی ناتوان بوده‌است که تشخیص به معلم اعطا کند زیرا او نه از مرتبه و نه از مقام اجتماعی برخوردار است.

پس بدین نتیجه می‌رسیم که جامعه‌ای که منحصراً بر دخل مبتنی است نخواهد توانست در قلمرو خدمات اجتماعی نیازمندیهای خود را تأمین نماید. در چنین جامعه‌ای هیچ‌گاه فرهنگ بنحوی رضایت بخش و وظیفه خود را ایفا نمی‌کند. از اینرو هفت هائی که در این زمینه پدید آمده و کوشش‌هایی که در راه تحول صورت گرفته، به مقصود نرسیده. تعداد کتابهایی که در آمریکا راجع به آموزش و پرورش نوشته شده بیش از مجموع کتابهایی است که از قرن یازدهم تا امروز درباره تاریخ انگلستان تألیف گردیده. اما این امر وضع را نه بهتر، بلکه بدتر کرده است.

باید یا از اولیاء الله بود یا ابله تا به شغلی پرداخت که نه پولی عاید می‌کند و

نه احترامی. بنا بر این حس تحقیر آمریکائیان نسبت به صاحبان این شغل تا حدی قابل فهم است. باز یاد آوری می کنیم: در جامعه‌ای که منحصراً بر « دخل » مبتنی است مقام اجتماعی ارزشی ندارد. تنها فعالیت‌های اقتصادی که به تولید می پردازند می توانند جلب احترام نمایند. همه مشاغل دیگر حقیر بشمار می روند. يك ضرب - المثل معروف وضع را چنین بیان می کند: توانایان، عمل می کنند، و ناتوانان، علم یاد می دهند. Those who Can, do. And those who Can't, teach. غیر آمریکائی از این عبارت خشمناک می شوند؛ ولی در آمریکا این نظریه با واقعیت همراه است، و عقیده عمومی را در باره معلم و استاد خلاصه می نماید.

این امر بر ما روشن می کند که چرا استادانی چون هیچیز، لاین یا وندل که به ماهیت زندگی آمریکائی واقف بودند، به ملل دیگر سفارش می کردند که از روش آمریکائی پیروی نکنند. این روش به اندازه ای بداست که نه تنها منجر به کمیاب شدن آموزگار و دبیر گردیده، بلکه دانشمندان را هم بقدر کافی نمی آورد. امروز نیز آمریکا، که بزرگترین قدرت اقتصادی دنیا بشمار می رود، ناگزیر است که دانشمندوحتی متخصص فنی را از خارج استخدام کند. بسیاری از این دانشمندان برای دریافت مزد بیشتر به درخواست او پاسخ موافق می دهند؛ ولی بزودی غالب آنان درمی یابند که خود را در وضعی مشابه وضع کارگران «فورد» قرار داده اند. گاهی اینان توفیق می یابند که مواجبی مساوی با مواجب ناظم دانشگاه یا تقریباً مساوی با حقوق يك مربی «فوتبال» بدست آورند، ولی در قلمرو مدارج اجتماعی نه مرتبه‌ای کسب می کنند و نه آزادی که از آن جدائی ناپذیر است. علت آنرا هم می دانیم.